

نقد کتاب «بدایع و بدعتها و عطا و لقای نیما» اثر مهدی اخوان ثالث

منتقد: امید مجد

آنگونه که از متن کتاب مورد نظر برمی آید مرحوم اخوان ثالث بسختی شیفته مرحوم نیما یوشیج بوده عاشقانه او را میستاید تا جائیکه میگوید: اگر از ما پرسند برای کسب اعتبار و حیثیت جهانی چه کرده‌اید پاسخ می‌دهیم نیما را معرفی کرده‌ایم (ص ۷۸ نقل به مضمون) و به مصداق بیت:

حکایتی ز دهانت بگوش جان من آمد دگر نصیحت مردم حکایت است بگوشم
چنان به تعریف و تمجید از آثار و افکار نیما و فراتر از آن عظمت شعر نو میردازد که تنها این نوع شعر را شعر ناب میدانند و نود و پنج درصد اشعار هزار ساله فارسی را جیغ و داد و هیج و پوچ میخوانند (همان کتاب ص ۲۶۰).

متأسفانه شیوه اثبات اخوان، به ستایش از شعر مورد علاقه خود محدود نمیشود بلکه سعی دارد آنرا بر سایر اشعار فارسی برتری نهد و شاعر مورد علاقه خود را نیز بر اوج قله شعر فارسی بنشانند لذا ناباورانه به قلع و قمع شعر هزار ساله پرداخته بر خداوندان و مفاخر آن میتازد تا جائیکه پنجاه درصد شاهنامه را حرف اضافه میخوانند! (ص ۱۱۵) و سعدی نیز واعظ منظومه سرائیست که پانزده سال عمرش کم ارزشتر از یک ربع عمر چارلی چاپلین است (ص ۳۰۲) و مثنوی مولوی نیز با اغماض در ردیف کتابهای شعر جای میگیرد چرا که فقط بیست درصد آن مورد تأیید اخوانست (ص ۶۹) و اشعار نظامی هم به مفت نمی‌ارزد (ص ۳۹۴). اخوان به این نیز قناعت نکرده، دهها غلط زبانی و ادبی و فکری از نامبردگان میگیرد و آنگاه با ارائه مستندات ضعیف تمام ضعفهای نیما را تا حد اعجازهای پیامبرگونه بالا میکشاند.

چون کتاب مذکور کتاب حجیمی است و پاسخ کامل دادن به تمام آن خود کتابی خواهد شد لذا با برشمردن اهم مطالب آن در حد یک مقاله آنرا نقد خواهیم کرد. عمده سخن اخوان، ابتدا پیرامون ضعفهای وزنی، قافیه‌ای و محتوایی شعر سنتی است و سپس اینکه نیما تحفه‌ای الهی بود که خداوند برایمان فرستاد و درک او از شعر فارسی و نیز افتخاراتش در این زمینه فراتر از تمام شعرای تاریخ ادبیات فارسیست؛ که اینک برخی از آنها نقد می‌گردد:

به اعتقاد ایشان پنجاه درصد شاهنامه، سخنان زائیدیست که تنها برای پرکردن زنجیرهٔ وزن آمده است و هیچ تأثیری در محتوای شعر ندارد آنگاه سه بیت زیر را مثال می‌آورند و کلمات داخل پرانتز را اضافه میدانند:

سپهد سوی کاخ بنهاد روی (چنان بود مردم جفت جوی)
 نگه کرد فرزند را زال زر (بدان نامبردار با زور و فر)
 یکی دختر آورد پاکیزه چهر ز خورشید تابنده تر (بر سپهر)
 آنگاه با ترجیح دادن شعر زیر از شاملو بر فردوسی یادآور میشود که دلیل تفوق شعر شاملو اینست که اصل مطلب را گفته است و بخاطر وزن کلمات اضافه را در شعر خود دخیل نکرده: و بدینسان مرد باید پاک / من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه / یادگاری جاودانی برتر از بی بقای خاک.

سپس میگویند بدون شک، اگر شاملو میخواست، میتواند این شعر را در وزن عروضی بیاورد اما نیاورده است زیرا نمیخواسته با آوردن کلماتی اضافه از اعتبار شعر خود بکاهد. آنگاه خود اخوان این شعر را به وزن عروضی میکشاند تا نشان دهد چقدر زوائد در آن پیدا میشود (ص ۱۰۳).

نیک بشنو، نیک بنگر، نیکتر بگمار گوش گر بدینسان مرد باید در جهان ایدوست پاک
 من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خویش یادگاری جاودان چون کوه در دنیای خاک
 بر اهل فن پوشیده نیست که عباراتی را که از شعر فردوسی، زائد خوانده اند، هرگز اضافه نیست و همگی در جهت تثبیت موقعیت شعر و تأثیرگذاری بیشتر تصویر است. ضمن آنکه باید گفت این فقط شعرای ضعیف هستند که برای تکمیل بیت خود از کلمات وزن پرکن استفاده میکنند همانند خود اخوان ثالث که نیمی از همان دو بیتی که سروده است اضافه است. در بیت پیشنهادی زیر تمام مطالب شعر شاملو در یک بیت آورده شده اند: در جهان گر پاک باید مرد اینگونه تو ناپاکم بخوان گر که نگذارم از ایمان چو کوهم یادگاری جاودان
 ایرادی دیگر که نویسنده این کتاب بر وزن عروضی میگیرند اینست که هنگامیکه شاعری یک وزن را برگزید تا انتهای شعر خود مجبورست همان وزن را رعایت کند و چون هر وزنی برای بیان بعضی مطالب خوبست لذا رعایت وزن ثابت مانع هنرنمایی شاعر بر

حسب فضاهای مختلف میشود. آنگاه اشعار زیر از فردوسی را مثال می‌آورند. (همان کتاب ص ۱۰۸).

چو فردا برآید بلند آفتاب	من و گرز و میدان و افراسیاب
که گفتت برو دست رستم ببند	نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختر کشد	که هر اختری لشکری برکشد
به گرز گران بشکرم لشکرش	پراکنده سازم به هر کشورش

ایشان معتقدند زیبایی اشعار فردوسی تنها به خاطر اینست که در بحر متقارب سروده شده نه چیز دیگر، سپس در جهت اثبات اعتقاد خود این چهار بیت را در بحر رمل میسرایند تا نشان دهند با تغییر وزن چقدر از زیبایی شعر کاسته میشود (ظاهراً مرحوم اخوان، تفاوت شعر خود با فردوسی را تنها در متفاوت بودن وزنها میدانند! و در سایر امور شاعری خویش را همسنگ فردوسی میبینند!)

اینک ابیات اخوان :

چونکه فردا سر برآرد آفتاب	این من و این گرز و این افراسیاب
هان که گفتت دست رستم را ببند	می نبندد دست من چرخ بلند
گر که این گردنده چرخ اختر کشد	نیز اگر هر اختری لشکر کشد
بشکرم با گرز سنگین لشکرش	پس کنم پراکنده در هر کشورش

(دقت فرمائید که در بیت چهارم شاعر بجای لغت «پراکنده» از لغت «پرکنده» استفاده کرده است!!)

حقیقت اینست که هرگز چنین نیست که هر وزن تنها برای بیان نوعی خاص از موضوعات توانا باشد و برای بقیه موضوعات ناتوان، خود همین شاهنامه بهترین مؤید این مطلبست چنانکه در آن انواع و اقسام صحنه‌ها و موضوعات اعم از رزم و بزم و عشق و وصف طبیعت و تراژدی و ... وجود دارد و هر کدام زیباتر از دیگری بیان شده‌اند. اما اگر بفرض همچنین مطلب نادرستی را بپذیریم باز هم باید گفت که شعر نو هرگز قادر به حل این مشکل نیست چراکه بر اساس همان تعریفی که خود اخوان از وزن نیما کرده است (همان ص ۱۸۱) در شعر نو هم شاعر مکلف است وقتی یک بحر را برای خود برگزید فقط در همان بحر شعر را ادامه دهد و فقط زنجیرهٔ افاعیلها در آن کوتاه و بلند میشوند بنابراین

دیگر چگونه میتوان بر حسب تغییر موضوع شعر، مثلاً از حماسه به داستان، ناگهان وزن شعر را از «فعولن فعولن فعولن فعول» به «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» تغییر داد؟! یکی دیگر از ایراداتی که بر وزن عروضی میگیرند اینست که هرکجا وزن تمام شد ناگزیر مصراع هم باید تمام شود و شاعر مجبورست کلام را تمام کند و معلوم نیست که آیا آنجا جای مناسبی برای تمام کردن شعر هست یا نیست؟ آنگاه با اشاره به این بیت از سعدی:

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی با حالتی دور از شأن شامخ سعدی به او میگوید: چه جای مصراع تمام کردن است ای استاد! (همان ص ۱۴۰)

ایشان البته چنین انتقادی را بر فردوسی نیز دارند که مصراع را ناشیانه در جای نادرستی تمام کرده است (ص ۱۴۰).

چو از دور دستان سام سوار پدید آمد ، آن دختر نامدار
دو بیچاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

مصراع را ناتمام رهاکردن و به مصراع بعد پریدن، هنگامی عیب محسوب میشود که بین دو مصراع اتصال معنایی نباشد یا یک لغت خود به دو تکه تقسیم شود نیمی در مصراع اول و نیمی در مصراع دوم مانند: بیت زیر که لغت «باران» دو تکه شده است:

یکی از آن قوافل پر با ران گـوهر نثار نیامد
و جالب اینجاست که شاعر بیت فوق خود اخوان ثالث است (شعر زمان ما محمد حقوقی ص ۷۰).

یکی دیگر از معایبی که بر وزن عروضی میگیرند اینست که محدودیتهای آن باعث عدم رعایت دستور زبان در شعر میشود به این معنی که شاعر مجبور به استفاده نادرست یا ناقص افعال میشود، آنگاه بار دیگر برای یافتن شاهی بر این ادعا، بیتی از فردوسی را نشانه رفته و آنرا معیوب میخواند!

چنان دید کز کاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی ناگهان
و میگوید فردوسی (که لابد زبان فارسی را کمتر از اخوان بلد بوده است) باید بجای «پدید آمدی» میگفته است: «پدید آمدند»، چون فاعل مصراع «سه جنگی» است که جمع است.

(ص ۱۱۶)

اما اینقدر انصاف نمیدهند که هر تازه شاعری هم میتواند مصراع را مطابق میل اخوان اصلاح کند مثلاً بگوید: «سه جنگی پدید آمدند از میان».

فردوسی که خود از معیارهای زبان فارسی است بیش از هر کسی دیگری به ظرافتهای آن آشنا است مثلاً راجع به همین مصراع باید یادآور شد که اصولاً «معدودها» در زبان فارسی مفرد محسوب میشده‌اند و لذا فعل آنها هم باید مفرد بیاید در عبارت «سه جنگی پدید آمدی ناگهان» «جنگی» که فاعل است «معدود» است (یعنی بوسیله عدد «سه» شمارش شده است) پس در کل «سه جنگی» مفرد محسوب میشود و فعل آن هم باید مفرد بیاید (جهت اطلاعات تکمیلی در این مورد رجوع شود به: جمله و تحول آن در زبان فارسی استاد دکتر خسرو فرشیدورد. نشر امیر کبیر سال ۷۶. فصل «مطابقت فعل و مسند الیه»).

چنین معایبی بصورت واقعی فقط در اشعار همان کسانی دیده میشود که اخوان حامی آنهاست مثلاً در این شعر نیما: «تازه مردست زخم گرسنه مانده بچه هایم» «مانده» بجای «مانده اند» بکلی غلطست. همچنین در شعر «بر رهگذر تندروان دنیا بنشسته پری پیکرکان آزرده» بنشسته بجای بنشسته اند توجیهی ندارد!

در این شعر نیما: «تا دم صبح صدا میزند او / دم که فکرش شده سوی دیگر / گردن خود تن خود خار و وحشت تن افکند او /...»

آوردن لغت «دم» بجای «آن دم» در خط دوم کاملاً نادرست است اما اخوان آنرا درست می‌شمارد! برای اثبات صحت ادعای خود از اشعار ضیاء لشکر مثال می‌آورد (صص ۳۶۳).

گهم که شوق سوی پشمک خیالی برد گرفته خامه نقش و شبیه ریش کشم و میکوشد چون ضیاء لشکر در شعر خود بجای «آن دم» گفته است «دم». (و البته بر اینجانب پوشیده است که «ضیاء لشکر» چگونه مقامش تا حد «معیار بودن زبان» بالا رفته است! آنها در حالیکه در سراسر کتاب حتی سعدی و فردوسی از نظر اخوان ثالث معیار زبان نیستند) وی یک مثال دیگر هم از شعر فرخی یزدی می‌آورد: (ص ۳۸۰)

شب که در بستم و مست از می نابش کردم ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم و می افزاید: چون فرخی بجای «شبی که» گفته است: «شبی که» بنابراین در شعر نیما هم «دم که» بجای «آندم که»! درست است!!

در همین رابطه این بیت از ناصر بخارائی را هم شاهد می‌آورد: (ص ۳۸۱)

سرو زر باز که نامرد بود مرد که او غم مال و غم جا نو غم دلبر دارد
و می‌افزاید: شاعر بجای «مردی که» گفته است «مردکه»، بنابراین «دم که» بجای «آندم که»
درست است!!

همچنین اخوان در این شعر نیما: «میرسد ناله‌ای از جنگل دور/ جا که میسوزد دل‌مرد
چراغ». معتقدست «جا» بجای، «آنجا» درست است!

جالب اینست که مرحوم اخوان که صراحتاً درصدد ناچیزی از شعرای فارسی را شاعر میدانند
(ص ۶۸) هر جا که نیاز مبرمی به شواهد دروغین دارد تا با تکیه بر آنها اشتباهات نیما را
توجیه کند، ناگهان همه را شاعر میبندد و از آنها تعریف میکند مثلاً قبل از آنکه به بیتی از
ضیاء لشکر استناد کند (ص ۳۶۲) در ستایش او میگوید: «ادیب فاضل استاد نظم فارسی،
صاحب بسیاری آثار استادانه و قابل توجه در اقسام قوالب نظم به شیوه استادان بزرگ...» و
تأسف بارتر اینکه در صفحات بعدی که دیگر بهره‌کشی از ضیاء لشکر تمام شده است
راجع به غزلیات او میگوید: (ص ۳۷۲)

«حقیقتاً بسیار بسیار نازل افتاده است این حدیث جد مستشار اعظم، چون از مکررات
مادون مبتدلی است که در این روزگاران، تکرار این چنین سقطات پارگینی و غیثانهای
فضیحت بی حاصلی بعنوان سخن جد و آن را شعر خواندن براستی حکایت از بیماری
عفونت کفتری ذهنی و ذائقه و شامه لجن زاد بوم خراطینگر از خویان اعماق باتلاقیهای
مرداری مرداد پیدا میکند».

ناسزاهائی که نوشتن آنها هرگز در شأن یک منتقد نیست و اینجانب حتی معنای بعضی از
آنها را هم نمیفهمم! از آن زشت‌تر، ناسزاهائی هست که به طرفداران شعر سنتی در صفحه
۲۵۳ کتاب خود میدهد! این طرز انتقاد کردن به همراه دشنام دادنهای متوالی از
خصیصه‌های سبکی این کتابست. یکبار راجع به خاقانی میگوید: (۳۳۲) «معجزات خاقانی
و نظامی هزاری خرج دارد، بی دیناری حاصل، تلف عمر هم بر سری، و از اشعار آنها هیچ
لذت شعری نمیبریم. در ادامه همین مطالب میگوید: (ص ۳۹۳) ولی در جایی دیگر برای
آنکه اشتباه نیما را که بجای «آنجا که» گفته بود «جا که» توجیه کند دست به دامان خاقانی
میزند تا شعری از او شاهد بیاورد تا با استناد به آن غلط نیما را درست جلوه دهد بنابراین
نیازمند آنست تا خاقانی را بستاید و او را معیار شعر جلوه دهد لذا میگوید: «استاد بزرگ

سنگزار شهیر فارسی، خاقانی شروانی، که استناد و استهشاد به کلام او، دیگر جای تردید و چند و چون برای سخن شناسان و اهل فن باقی نمیگذارد» (ص ۳۸۳) پس از اینهمه تلاش و کوشش سرانجام هم بیتی که از خاقانی می‌آورد هرگز شباهتی با خبط نیا ندارد:

آه از این گریه که گه بندد و گه بگشاید گه به کعب آید و گاهی به کمر می‌نرسد
او میگوید: چون خاقانی بجای «گاهی»، «گه» آورده است پس نیما هم اشتباه نکرده که بجای «آنجا که» گفته «جا که»!!!

اخوان حتی در پی اثبات این نکته است که در عبارت «شاه کوهان» از نیما، جمع بستن کوه با «آن» درست است و نباید گفت «شاه کوهها» (از ص ۴۲۳ تا ۴۲۹) پیداست که توجیه چنین اشتباهاتی تلاشی بی‌فرجام است.

نظر اخوان راجع به سعدی اینست که او فقط «واعظی منظومه سراسر» نه شاعر و در جای دیگر هم میگوید:

«اگر گریفیت یا چارلی چاپلین بخواهند مثلاً بقبولانند که ستم و سنگدلی بدست، در پانزده دقیقه توفیق بیشتری خواهند داشت از مجموع تواناییهای سعدی و سنائی در پانزده سال» (ص ۳۰۲) اما بی‌اعتنائی به سعدی به همین جا ختم نمیشود او معتقدست که سعدی حتی گاهی درست سخن گفتن را هم از یاد برده است مثلاً در یک غزل بدون رعایت اصول زبانی و به خاطر درماندگی در قافیه «حجاز» را «حجیز» نوشته‌اند و «احتراز» را «احتریز» و آنها را با کلماتی از قبیل خیز و گریز قافیه کرده‌اند (ص ۴۴۶). صد البته که برای خوانندگان این مقاله نیازی به توضیح قاعده‌آماله در زبان فارسی نیست. فردوسی میفرماید:

چو رستم سلیح نبردش برید سرافشانند و باد از جگر برکشید
که در آن لغت «سلیح» بجای «سلاح» بکار رفته است در حالیکه براحتی شاعر میتوانست همان سلاح را در بیت بیاورد و هیچ مشکل قافیه‌ای هم درست نمیشد!

ایشان در تذکر دیگری خطاب به سعدی میفرمایند که در بیت:

از عجائبهای عالم سی و دو چیز عجیب جمع مبینم عیان در روی آن مه بی‌حجیب
به اشتباه «عجائب» را که خودش جمع است با «ها» جمع بسته است (ص ۴۴۵). در حالیکه این نوع جمع بستن کاملاً درست بوده و از نوع تأکید در زبانست (جهت اطلاع بیشتر

رجوع شود به : درباره ادبیات و نقد ادبی استاد خسرو فرشیدورد نشر امیر کبیر چاپ سوم ۱۳۷۸ . فصل تأکید و انواع آن ص ۳۹۷ به بعد).

شیوه دوگانه برخوردار با موضوعات مختلف در سراسر کتاب مذکور مشهودست یعنی برحسب اینکه موضوع مورد نظر به نفع یا به ضرر خواست او باشد آن را می‌ستاید یا نکوهش میکنند مثلاً راجع به تأثیر وزن عربی در شعر فارسی یکبار می‌گوید :

«همه میدانیم که شعر پیش از اسلام از لحاظ امور فنی و قالب شعر و وزن و قافیه منزّه است از همه قید و بندها و بیماریهایی که شعر ایران پس از آلودگی به اسالیب عرب دچار آن شده است بنابراین طبیعی است که نیما به این منطقه روحی و این قلمرو شعر توجه خاصی پیدا کند تا شعر را رهایی بخشد» (ص ۱۸۶) در اینجا از تأثیر شعر عربی بر شعر فارسی بعنوان بیماری یاد شده است زیرا اخوان معتقدست باید از قید و بند وزن عروضی رها شد. اما در چرخشی صد و هشتاد درجه ای در صفحاتی بعد یعنی در صفحه ۲۲۸ کتاب خود تأثیر «شعر نو» عربی را بر «شعر فارسی» چشم اندازی مفید تلقی میکند! او می‌گوید: «هزار سال پیش در شعر عرب قالب ایجاد شده بوده است مثل قالب نیمائی و آن را شعر اندلسی میخواندند مانند : کیف السبیل الی صبری / و فی المعالم / اشجان / والركب فی الوسط الفلا / بالخروالنواعم / قدبان.

باری کم باری این کتاب هفتصد صفحه ای را در همان صد صفحه اول کتاب میتوان دریافت آنجا که از نظر نویسنده آن در کل شعر فارسی تنها سی درصد شاهنامه و مثنوی و تعدادی از غزلهای حافظ و رباعیات خیام و حجم کمی از چند شعر و شاعر دیگر را شعر میدانند (ص ۶۸) و شعر خود و نیما را تا حد مفاخر جهانی امروزی ایران بالا میکشاند (ص ۷۸) سرانجام اینکه مرحوم اخوان ثالث معتقدند نتیجه هزار سال شعر فارسی اینست :

«هر بیتی در عالمی دیگر سیر میکند و هر سری صدائی دیگر دارد و مجموعه این صداها که باید با هماهنگی کامل شنونده را بدنایای معنویت شاعر ، راهبری کند ، مهمه ای پر قال و قیل است مرکب از جیغ و داد و ناله و های و هوی و جنجال و قشقرق و هیاهو و داد و لوت و سفیر و صدا که همه چیز میگوید ولی هیچ چیز هم نمیگوید : یعنی هیچ و پوچ است . در این اشعار فلسفه و زهد و دین و شرع و پند و نصیحت و تصوف و همه

چیز و آخرش هم هیچ چیز یعنی بجای یک دستگاه ارگانسیم هماهنگ و نظام سالم بیدار، یک جنجال سرسام آور و بیهوده حاکم است». (ص ۲۶۰)
در پایان ابیاتی از قصائد آن مرحوم، نقد میشوند:

در ستایش ابوالحسن خرقانی:

۱. ای پاکزاد و پاکتر از پاک	وی خاکسار برتر از افلاک
مسجود کعبه شد، خرقانت	چونین که کرد، بوالحسن، الاک
هم عیسی و خیل خران ران	هم شهسوار عرصه ادراک
چون تو گلی منور و عطار	بی خار، کم برآمده از خاک
۵. کم چون تو بر زواج پریدست	در شطح ای پرنده چالاک
بس خرقة پوشِ دون که کشف وار	از عقل و نقل یاوه کند لاک
از عقل و نقل یاوه تو رستی	کت عشق داد خرقة و پوشاک
تو شهریار ملکوت عشقی	ناز و نعیم راننده ز املاک
شعر عروج و شادی انسان	گفتی بسی و سینه ز غم چاک
۱۰. قدر بشر ز عرش فراتر	بردی و روفتی خس و خاشاک
طاب ثراک و طیب فاک، ار	گویم ترا چه کرده ام امساک
شکر ترا چگونه گزارد	امید ای شکایت غمناک
در حق تو جز این نتوان گفت	ای خاکزاد پاکتر از پاک ^۱

در بیت دوم الاک یعنی الاک به معنی «غیر از تو» که از نوع قافیه‌های هنرمندانه خاص نوسرایان است! در بیت سوم خیل خران ران، از بلاغت بسیار دور است. در بیت چهارم هم، «گل منور» و «گل عطار» از نوع گلپائیس است که فقط شاعر آن را دیده است. عطار بجای معطر درست نیست و وصف منور هم برای گل معنائی ندارد. در بیت پنجم «بر اوج پریده» درست است نه «بر زواج پریده» و مصراع دوم تنافر حروف دارد. در بیت ششم لغت

قدیمی «کشف» بجای «لاک پشت» از معیارهای «نوسرائی» فاصله دارد! در بیت هفتم، لغت «پوشاک»، بسیار شعر را سخیف کرده است، عشق به انسان فقط «خرقه» میدهد. شلوار و زیرپوش و پوشاک نمیدهد.

املاک هم بمعنای مستغلات است مثل خانه و مغازه، و در اینجا معنای بیربطی به شعر میدهد.

تنگنای قافیه کاملاً در دو بیت هفتم و هشتم آشکارست. در بیت دهم فعل مرکب «فرا تر بودن» دوپاره شده است و مصراع بصورتی بد تمام شده. همچنین در بیت یازدهم مصرع پس از حرف شرط تمام شده است!

حتی در شعرهایی هم که در ابتدا زیبا بنظر میرسند باز خللی، دیده میشود مثلاً در بیت:

باز آئینه خورشید از آن اوج بلند راست بر سنگ غروب آمد و آهسته شکست
شب رسید از ره و آن آئینه خرد شده شد پراکنده و در دامن افلاک نشست

بیت اول، آئینه‌ای که از اوج بلند بیاید و بر سنگ بخورد، آهسته نمیشکند، خیلی هم محکم میشکند!! ضمناً وجه شبه، در تشبیه خورشید به آئینه چیست؟ آیا در خورشید میتوان مثل آئینه خود را دید؟! یا آئینه مثل خورشید، سوزان و نورانیست؟!

بیت دوم زیبا و بی عیب است.

چند بیت از قصیده‌های دیگر که در ستایش خداوند سروده است:

۱. برتراز جا و زمان، نام و نشانی هر چند	دور و نزدیک تو، دیرنده تو و زود توئی
نامهایت به هزار و یکی افسانه شدست	یک وجودی بحقیقت تو و موجود توئی
۳. منطق و فلسفه، گنگی و سفه باشد و راه	آنکه ز اشراق و ز عرفان به تو بنمود توئی
بس سپاس تو گزارد دل و شکر تو گوید	ای سزاوار همه حمد، که محمود توئی
در جهان کاهش و افزایش بسیار بسی است	آن فزونمایه که نه کاست و نه افزود توئی
۶. ملک و مالک و بخشنده و بخشاینده	آفریننده ساجد تو و مسجود توئی

در بیت اول «دیرنده» بجای «دیر آمده» آمده است که بکلی غلطست. حتی از لحاظ دستوری هم چنین ساختمانی نادرست است: قید + نده هرگز صفت فاعلی نمیسازد بلکه بن مضارع + نده صفت فاعلی میسازد، مانند «گیرنده». «زود» را هم بجای «زود آمده» بکار برده است

که از اختراعات زبانی خود شاعرست! در بیت اول، خداوند را «موجود» خوانده است یعنی «بوجود آمده» در حالیکه خدا «موجود» نیست، «واجد الوجود» است .

بیت سوم: یک مصراع بندی بسیار نامناسب دارد و معنایش چنین میشود: منطق و فلسفه ، گنگی و سفه باشد و راه باشد. در حالیکه منظور شاعر اینست که، «راه» را به مصرع دوم ببرد و بگوید «آنکه راه را از طریق عرفان و اشراق به تو بنمود، توئی». به تو بنمود هم دو پهلوئی و ایهام زشتی دارد یعنی تو راه را «از طریق عرفان و اشراق» به خودت آموختی . بکار بردن «گنگی» هم بجای «گنگ» غلط است . همچنین دقت کنید که «منطق و فلسفه» در معنای «اهل منطق و فلسفه» آمده است که هرگز نشاندهنده معنا نیست .

در بیت پنجم «کاست» و «افزود» را در معنای «کاسته شده» و «افزوده شده» بکار برده است که باز هم غلط است . معنای مصراع اخوان چنین میشود کسی که چیزی نمی افزاید و نمیکاهد توئی! در حالیکه خدا هم می افزاید و هم میکاهد .

در بیت هفتم، معنای دو پهلوئی وجود دارد که شایسته ممدوح، یعنی خداوند نیست. یعنی میتوان ساجد را صفت آفریننده گرفت و گفت: «آفریننده‌ای که ساجدست تو هستی» در حالیکه خداوند ساجد نیست .

منظور اخوان این بوده است که «آفریننده هر ساجد و مسجود توئی» ولی از مصراع او چنین معنایی آشکار نیست .

یک هنرنمایی دیگر: در صفحه ۱۰ بدایع و بدعتها نیما این شعر از اخوان آمده است که :
 بخدا باده ما باده انگوری نیست از مویزست گلاب گل بیخار مرا
 اول میگوید: «باده من انگوری نیست»، بعد میگوید «از مویزست». یعنی از کشمش است. در حالیکه هر دو باده، از یک جنس هستن . وقتی میگویند «باده من از انگور نیست» باید بگویند مثلاً باده عشق است. نه اینکه باده کشمش است. و عجیب اینجاست که از مویز، گلاب هم میگیرند!! و آنرا (مویز را) نوعی گل هم میدانند که بیخار است!!
 خطاب به نیما میگوید :

به ما نمیگذرد خوش که بی توایم غریب	چگونه میگذرد بر تو نازنین بیما
تو پاک و پرثمر و زنده زیستی همه عمر	به زنده زیستنت، رشک دارم و ایما
همیشه سبز بلندت، چو باغ برد و سلام	شکفته معجزتی بد، علی براهیما

به مرغکان و غریبان چه سایه داد و پناه صدا به گریه همه شب، ولی سحر سیمما
در بیت دوم لغت «ایما»، بمعنی «اشاره» بسیار نامناسب آمده است و از نشانه‌های آشکار
درماندگی در قافیه است. در بیت سوم نیز، علاوه بر معنای نارسا و مبهم، درماندگی در
قافیه، کار را بجائی میرساند که بجای «ای نیما» میگوید «براهیما» یعنی «ای فرزند ابراهیم»
شاید هم شاعر کم بهره از ذوق، دوست دارد تلمیحی به «یا نار کونی بداً و سلاماً علی
ابراهیم» داشته باشد که البته هرگز نتوانسته آنرا برساند! و معلوم نیست «سبز بلند» نیما
چگونه باغ و برد و سلام شده است! بخاطر همین ضعفهای خودشانست که قیاس به نفس
میکنند و میگویند «شعرائی که بوزن عروضی شعر میگویند اسیر قافیه‌اند»!